

بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست!

سیدمهدی حسینی

اشاره

همه می‌دانیم که یکی از روش‌های حکومت‌های مستبد و طاغوتی، نظارت شدید بر مطبوعات، ایجاد جو خفقان و سانسور است و به عبارت دیگر پاک کردن صورت مسئله اعتراض! معمولاً مأموران سانسور با نظارت بر مطبوعات و حذف مقالات روشن‌گر و گزارش‌های تاریخی، عملاً مردم را در بی‌خبری نگه می‌داشته‌اند و با ایجاد فضای رعب و تشویش در جان اهل اندیشه و قلم همواره آنان را به سکوت و رخوت و می‌داشته‌اند.

طبیعتاً برای جلوگیری از پیشرفت جامعه و نیز خوش‌خدمتی به سران حکومت، کم‌تر انسان آگاه و اندیشمند حاضر به همکاری می‌شد و همیشه افرادی سفله، بی‌فرهنگ و حتی بی‌سواد این‌گونه شغل‌ها (نظارت و سانسور) را می‌پذیرفته‌اند؛ به همین جهت حکایت‌های بسیاری از سخت‌گیری‌های بی‌مورد و کاف دادن‌های این عوامل در تاریخ ثبت شده که به ذکر چند نمونه می‌پردازیم:

توطئه بر ضد سلطان!

آورده‌اند که دستگاه نظارت و سانسور عبدالحمیدخان دوم خلیفه عثمانی بسیار سخت‌گیرانه عمل می‌کرده و به صغیر و کبیر رحم نمی‌کرده است از جمله این‌که وقتی جوانی محصل و دانش‌پژوه می‌خواسته وارد استانبول پایتخت عثمانی شود مأموران لوازم و کتاب‌های او را تفتیش می‌کنند. یکی از مأموران کتاب‌های درسی او را ورق می‌زند ناگاه در لابه‌لای کتاب‌ها چشمش به کتاب شیمی او می‌افتد و فرمول شیمیایی آب (H_2O) نظر او را جلب می‌کند و آن را رمز سوءقصد به جان سلطانش می‌داند! زیرا H_2 را حمید دوم و O یا صفر را علامت نابودی سلطان تصور می‌کند؛ بنابراین با همین استدلال جوان بخت برگشته را متهم به سوء قصد کرده و روانه زندانش می‌کند!

زنده باد که به ریختن نمی‌یاد

«مرده باد» و «زنده باد» رایج‌ترین شعار زمان حکومت پهلوی‌ها بود که در مبارزات سیاسی رونق و کاربرد فراوان داشت. زنده‌بادها شعار متملقان و پاچه‌خواران درباری بود که به همراه عوامل و طرفداران رژیم آن را نعره می‌کشیدند و مرده‌بادها را هم مخالفان و حتی گاه خود عوامل رژیم در موضوعات سیاسی خاص می‌گفتند. پس از اجرای ترور شاه در دانشگاه تهران که بهانه و مستمسکی به دست رژیم داد برای سرکوبی مخالفان، عوامل رژیم با ایجاد جو اختناق شدید به قلع و قمع مرده‌بادگوها پرداختند که طیف وسیعی از روشنفکران و گروه‌های مختلف سیاسی را در بر می‌گرفت؛ به همین دلیل، مخالفان رژیم برای ابراز مخالفت خود به جای حنجره‌ها از قلم‌ها بهره بردند. هر روز صبح مردم هنگام گذر از خیابان‌ها سینه دیوارها را پر از شعار مرده باد... می‌دیدند. شب‌ها اوج فعالیت مخالفان بود. شب‌نامه‌ها کوچه و خیابان‌ها را پر می‌کرد مأموران شهربانی هم مستأصل مانده بودند در این گیرودار، انگشت اتهام را به سمت چه کسی یا کسانی نشانه روند تا بتوانند دهان مسئولان بالادست را ببندند و آنان را از خود راضی کنند!

در این ایام، در تهران، یک مکانیک و پنچرگیر برای رونق کارش برای نخستین بار دست به ابتکاری زد و با خط درشت روی دیوار بغل دکانش نوشت: «باد» که توجه رانندگان را به خود جلب کند.

یکی از مأموران شهربانی که دنبال بهانه‌ای

برای میج‌گیری بود می‌خواست به هر ترتیب این مکانیک را اذیت کند و باج سبیلی بستاند، یک روز هنگام گذر از کنار دکان پنچرگیری چشمش به کلمه «باد» افتاد؛ دست‌هایش را به کمر چسباند و مکانیک را صدا زد و با نگاه معنی‌داری از او پرسید:

– مرد حسابی این چیه نوشتی روی دیوار؟ تو هم؟!

مکانیک تعجب کرد و گفت: خوب! نوشتم «باد» مگه چه عیبی دارد؟

پاسبان با نگاهی سرشار از تحقیر و سوءظن، سراپای روغنی و سیاه او را ورنانداز کرد و گفت:

– خودتی! حتماً از نوشتن «باد» منظوری داشتی! منظورت یا زنده‌باد بود یا مرده‌باد. «زنده باد» که به ریختن نمی‌یاد، پس حتماً منظورت «مرده‌باد» هست. پس یالله زود باش راه بیفت بریم شهربانی! ^۲

حسن به جای رضا!

در دوره رضاخان، مأمور بی‌سوادی را برای کنترل جرایم و سانسور مطالب معین کرده بودند. بیچاره از فرط بی‌سوادی و سوء ذهنیت حتی شعر حافظ را سانسور کرده بود! حافظ می‌گوید:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای

که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست

سانسورچی، با این اشتباه که کلمه «رضا» را اسم خاص فرض کرده و ترسیده بود به مقامات عالی‌رتبه – مثل خود شاه که اسمش رضا بود – بر خورد؛ لذا به حروف‌چین دستور داده بود که به جای کلمه «رضا»، اسم «حسن» بگذارد و شعر این‌جوری چاپ شود:

حسن به داده بده وز جبین گره بگشای...

که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست ^۳

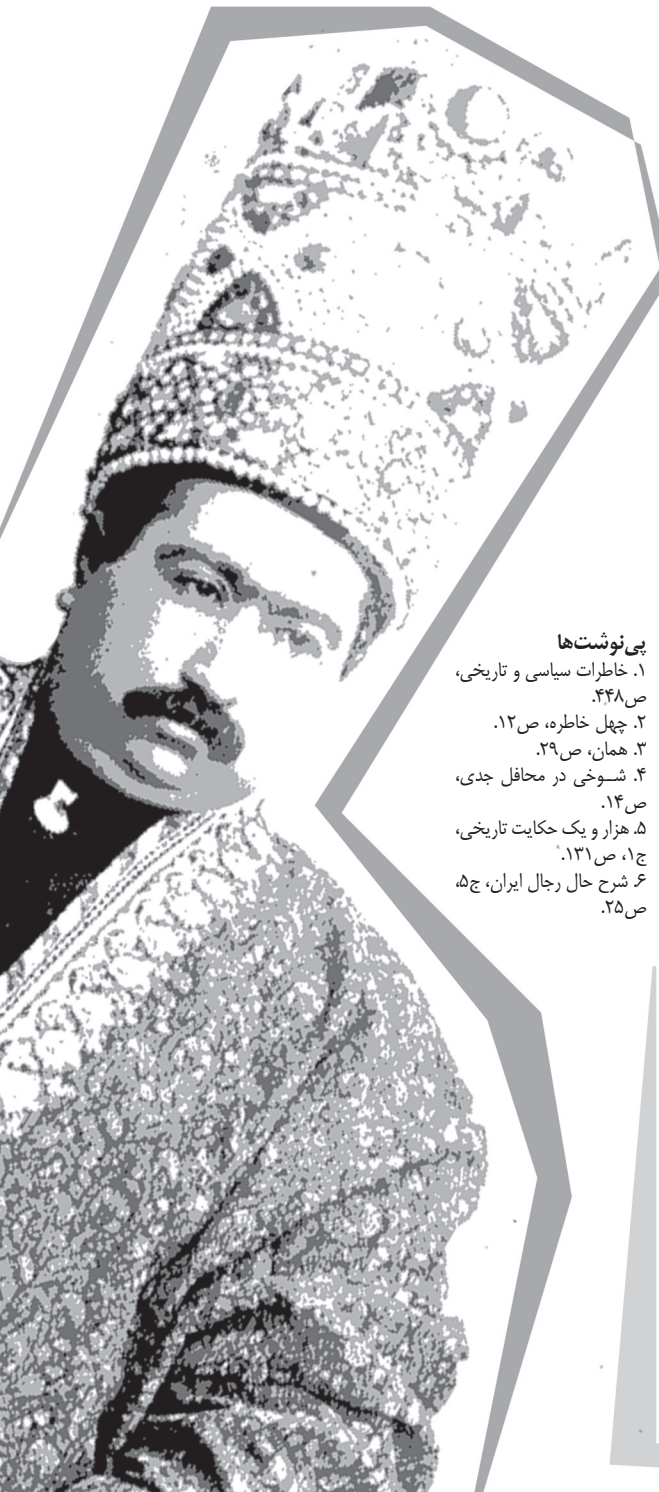
صحت و سقم را دستگیر کنید!

حال که بحث بی‌سوادی و کم‌اطلاعی مطرح است و از زمان رضاخان یادی کردیم خوب است این حکایت را هم که نمی‌دانیم آن را شیرین بدانیم یا تلخ نقل کنیم؛ این حکایت و امثال آن تصویر روشنی از اوضاع اجتماعی گذشته را برای ما ترسیم خواهد کرد.

در عصر رضاخان وقتی کریم بوذرجمهری شهردار تهران بود نامه‌ای از دربار دریافت کرد که به او دستور مؤکدی داده بودند درباره چند موضوع مهم مطالب ضد و نقیضی می‌رسد لازم است درباره صحت و سقم آن اطلاع کافی بدهید.

جناب شهردار هر چه درباره صحت و سقم فکر





اسدالله‌خان که با آن همه مهارت و توانایی، به سمت منشی پست‌خانه منصوب شد، همیشه به طنز می‌گفت: خدا را شکر اگر کاغذساز نشدم، لااقل کاغذباز شدم!

- پی‌نوشت‌ها**
۱. خاطرات سیاسی و تاریخی، ص ۴۴۸.
 ۲. چهل خاطره، ص ۱۲.
 ۳. همان، ص ۲۹.
 ۴. شوخی در محافل جدی، ص ۱۴.
 ۵. هزار و یک حکایت تاریخی، ج ۱، ص ۱۳۱.
 ۶. شرح حال رجال ایران، ج ۵، ص ۲۵.

داشته‌اند هر فرمانی که می‌دهند فی‌الوقت انجام می‌شود به همین دلیل تحمل چون و چرای دیگران در انجام دستورات را نداشته‌اند. مثلاً تصور کنید روزنامه‌ای در خارج کشور بر ضد ناصرالدین‌شاه و اوضاع نابه‌سامان فرهنگی و اجتماعی ایران مطلبی بنویسد. طبیعتاً وقتی شاه متوجه خبر شود عکس‌العملی نشان خواهد داد اما این که عکس‌العمل چه گونه خواهد بود - با شناختی که از سلاطین قاجار و غرورشان داریم - به‌راحتی قابل تصور است.

ظل‌السلطان - پسر شاه که از پدر نشان‌ها داشت و ارث‌ها برده بود - در خاطرات خود آورده که روزی در نزد پدر تاجدار - ناصرالدین‌شاه - ناهار میل می‌کردیم مانند همیشه محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه - وزیر الطباغات - ترجمه مقالات روزنامه‌های خارج را که درباره ایران نوشته‌اند، برای شاه می‌خواند. آن روز مقاله‌ای از روزنامه times می‌خواند که در باب ایران خیلی بد نوشته بود. شاه بعد از ملاحظه به من داد که آن را ببینیم. سپس به محمدحسن‌خان گفت «آن یتیم!» یعنی معدومش کن! من با تعجب به پدر تاجدار گفتم: این روزنامه را دوپست هزار مخلوق آبونه‌اش هستند و روزی هشتصد هزار نسخه منتشر می‌شود کار مشکلی است که محمدحسن‌خان بتواند آن را معدوم کند! حرف خنده‌دار، خنده می‌آورد حتی اگر حرف، حرف شاه باشد! ظل‌السلطان در ادامه نقل می‌کند که همه به حرف شاه تاجدار خندیدیم و سپس شاه [در توجیه حرف خود] گفت: منظورم این بود که این ترجمه و این نسخه را که اعتمادالسلطنه نزد من آورده و خوانده پاره شود و بسوزانید!

کاغذساز یا کاغذباز؟!

در همین مملکت - که از اوضاع فرهنگ و سواد مردمش به‌ویژه حاکمانش سخن گفتیم و از گاف‌ها و سوتی‌های‌شان متحیر شدیم و یا خندیدیم - افرادی هم بودند که با صرف هزینه بیت‌المال درس خواندند و با سواد و با فرهنگ شدند اما از آن جا که سیاست حکومت چیزی دیگر بود آنها هم چیزی دیگر شدند!

اسدالله‌خان آق‌اولی از جمله کسانی بود که در عصر ناصرالدین‌شاه برای فراگرفتن علوم مختلف به اروپا اعزام شد. وی در آموختن علم و صنعت تلاش بسیاری کرد و مهارت‌های فراوانی یافت و مثل دیگر دانشجویان چون از اروپا بازگشت مجبور شد برای گذران امور زندگی در یکی از دوایر دولتی به زحمت شغلی برای خود دست و پا کند!

کرد معنی آن را نفهمید و چیزی به عقلش نرسید بالاخره در جوابیه - برای اظهار فضل - نوشت: «مدتی است از «صحت و سقم» هیچ‌گونه خبری نیست به مأموران شهربانی دستور داده شد که هر جا این دو نفر را یافتند فوراً دستگیرشان نموده نزد این‌جانب بیاورند تا اقدامات لازم درباره آنها به عمل آید!»

خودمان می‌پردازیم!

نقل این ماجرا هم خالی از لطف نیست: اوایل حکومت محمدرضا پهلوی یکی از بازرسان آموزش و پرورش، سرزده به یکی از مدارس رفت و وارد کلاس دینی شد. بازرس در حضور معلم از یکی از بچه‌ها سؤال کرد: به من بگو ببینم در قلعه خیبر را چه کسی کند؟ آن دانش‌آموز از ترس به گریه افتاد و گفت: آقا به‌خدا ما نکندیم!

بازرس به یکی دیگر از دانش‌آموزان گفت: تو بگو چه کسی کنده؟ او هم گفت: آقا! به حضرت عباس ما نکندیم. بازرس گفت: این چه وضعیه؟ معلم سراسیمه گفت: قربان! این‌ها بچه‌های بازگوشی هستند ولی من بعید می‌دانم کنند در قلعه کار آنها باشد اصولاً زور و جربزه این کار را ندارند.

بازرس از وضعیت کلاس خیلی عصبانی شد و شروع به داد و فریاد کرد. مدیر و ناظم با شنیدن صدای داد و فریاد به کلاس آمدند. بازرس رو به مدیر کرد و گفت: هیچ معلوم است این جا چه می‌گذرد؟ هر چه از این‌ها می‌پرسم در قلعه خیبر را کی کنده، نمی‌دانند!

آقای مدیر هم که مثل دیگران دست‌پاچه شده بود، گفت: آقا! شما خودتان را ناراحت نکنید، بگویید هزینه‌اش چه قدر می‌شود، خودمان می‌پردازیم! این حکایت اگر ساختگی هم باشد - که نیست - این حقیقت تلخ را در ذهن ما ترسیم می‌کند که کم‌اطلاعی و بی‌سوادی چه آفاتی می‌تواند داشته باشد و با یافتن پست و مقامات عالی هم نه تنها نمی‌توان این خلأ را بر طرف کرد بلکه عوارض و آفات آن بیش‌تر به چشم خواهد آمد و نمود عینی آن دو چندان خواهد شد.

معدوم کنید

پیش‌تر عرض کردیم که حاکمان مستبد، تحمل شنیدن هیچ حرف حسابی را نداشته‌اند و برای ایجاد خفقان از انجام هیچ کاری هم ابا نداشته‌اند. از آن‌جا که این حضرات، خود را مالک‌الملک و صاحب قدرت برتر و بی‌نهایت می‌دانستند تصور